



# آزادی عقیده یا آزادی اندیشه؟

گفتاری از اندیشمند شهید استاد مرتضی مطهری درباره

تفاوت «عقیده» و «اندیشه» در اسلام

نام «آزادی عقیده» در جهان مطرح است؛ خصوصاً بعد از انتشار اعلامیه‌های حقوق بشر. در مقدمه اعلامیه جهانی حقوق بشر این‌طور می‌خوانیم: «ظهور دنیایی که در آن افراد بشر در بیان عقیده آزاد و از ترس و فقر فارغ باشند به‌عنوان بالاترین آرمان بشری اعلام شده است.» در اینجا عقیده اعم است از عقیده اجتماعی و سیاسی و عقیده مذهبی.

است، تفکر است و فعلاً عرض می‌کنیم «فکر» و «عقیده» که بعد میان این‌دو تفکیک خواهیم کرد. مهم‌ترین قسمتی از انسان که لازم است پرورش پیدا کند، تفکر است و قهراً چون این پرورش نیازمند آزادی یعنی نبودن سد و مانع در جلوی تفکر است، بنابراین انسان نیازمند آزادی در تفکر است. امروز هم می‌بینیم مسئله‌ای بسیار بسیار مهم و قابل توجه به

یکی از انواع آزادی‌ها که از انواع آزادی اجتماعی شمرده می‌شود، به اصطلاح امروز آزادی عقیده و تفکر است. انسان در جمیع شئون حیاتی خود باید آزاد باشد؛ یعنی سد و مانعی برای پیشروی و جولان او وجود نداشته باشد و سدی برای پرورش هیچ‌یک از استعدادهای او نیز در کار نباشد. یکی از مقدس‌ترین استعدادهایی که در بشر هست و به‌شدت نیازمند آزادی

پس در واقع بزرگ‌ترین آرزوی بشر این است که جهانی آزاد به‌وجود بیاید که در آن بیان عقیده هر کسی آزاد باشد؛ هر کسی حق داشته باشد هر عقیده‌ای را که می‌خواهد، انتخاب بکند و نیز در اظهار و بیان عقیده‌اش آزاد باشد. در آن دنیا ترس و فقر هم نباشد؛ امنیت کامل برقرار باشد؛ و رفاه اقتصادی کامل در کار باشد. چنین دنیایی به‌عنوان آرمان بشری اعلام شده است. در ماده نوزدهم این اعلامیه چنین می‌خوانیم: «هر کسی حق آزادی عقیده و بیان دارد و حق مزبور شامل آن است که از داشتن عقاید خود بیم و اضطرابی نداشته باشد. در کسب اطلاعات و افکار و در اخذ و انتشار آن به تمامی وسایل ممکن و بدون ملاحظات مرزی آزاد باشد».

ما می‌خواهیم این مسئله را از نظر اسلامی بررسی کنیم که از نظر اسلام آیا آزادی فکر و عقیده صحیح است یعنی اسلام طرفدار آزادی فکر و عقیده است یا طرفدار آن نیست؟ اینجاست که ما باید میان فکر و آنچه امروز غالباً عقیده نامیده می‌شود، فرق بگذاریم. فرق است میان فکر و عقیده. تفکر قوه‌ای است در انسان ناشی از عقل داشتن. انسان چون موجودی عاقل است، موجودی متفکر است، قدرت دارد در مسائل تفکر کند. به واسطه تفکری که در مسائل می‌کند حقایق را تا حدودی که برایش مقدور است، کشف می‌کند؛ حال هر نوع تفکری باشد، تفکر به اصطلاح استدلالی و استنتاجی و عقلی باشد یا تفکر تجربی.

خداوند تبارک و تعالی به انسان چنین نیرویی داده است، به انسان عقل داده است که با آن فکر کند، یعنی مجهولات را کشف کند. انسان، جاهل به دنیا می‌آید. در آن آیه شریفه می‌فرماید: خداوند شما را خلق کرد، در حالی که چیزی نمی‌دانستید [أَخْرَجَكُم مِّن بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَتَعْلَمُونَ شَيْئاً]. انسان جاهل به دنیا می‌آید و وظیفه دارد که عالم بشود. چگونه عالم بشود؟ با فکر و درس خواندن باید عالم بشود. این را ما «تفکر» می‌گوییم که انسان در هر



از نظر اسلام نه تنها  
فکرکردن در اصول  
دین جایز و آزاد است؛  
یعنی مانعی ندارد،  
بلکه اصلاً فکرکردن  
در اصول دین در یک  
حدودی که لااقل بفهمی  
خدایی داری و آن خدا  
یکی است، پیغمبرانی  
داری، قرآن که نازل  
شده از جانب خداست،  
پیغمبر از جانب  
خداست، عقلاً بر تو  
واجب است.

قرآن کریم زیاد است. تفکر حتی عبادت شمرده می‌شود. مکرر شنیده‌اید احادیث زیادی را که به این عبارت است: یک ساعت فکرکردن از یک سال عبادت کردن افضل است، از شصت سال عبادت کردن افضل است، از هفتاد سال عبادت کردن افضل است. این تغییر تعبیرات همان‌طور که بسیاری از علما گفته‌اند به واسطه این است که نوع و موضوع تفکرها فرق می‌کند. یک تفکر است که انسان را به اندازه یک سال عبادت جلو می‌برد؛ یک تفکر است که او را به اندازه شصت سال عبادت جلو می‌برد؛ یک تفکر است که او را به اندازه هفتاد سال عبادت جلو می‌برد. در احادیث ما وارد شده است: اکثر عبادت ابی‌ذر فکرکردن بود. یعنی ابی‌ذری که شما او را تالی سلمان می‌شمارید و بلکه شاید هم‌ردیف سلمان بشود او را شمرد، یعنی دیگر بعد از معصومین تقریباً

مسئله‌ای تا حدودی که استعداد آن را دارد باید فکر کند و از طریق علمی آن مسئله را به دست آورد. آیا اسلام یا هر نیروی دیگری می‌تواند چنین حرفی بزند که بشر حق تفکر ندارد؟ نه، این یک عملی است لازم و واجب، و لازمه بشریت است. اسلام در مسئله تفکر نه تنها آزادی تفکر داده است بلکه یکی از واجبات در اسلام و یکی از عبادت‌ها در اسلام «تفکر» است. ما چون فقط قرآن خودمان را مطالعه می‌کنیم و کتاب‌های دیگر را مطالعه نمی‌کنیم، کمتر به ارزش این همه تکیه‌کردن قرآن به تفکر پی می‌بریم. شما هیچ کتابی نه مذهبی و نه غیرمذهبی پیدا نمی‌کنید که تا این اندازه بشر را سوق داده باشد به تفکر، هی می‌گوید فکر کنید، در همه مسائل: در تاریخ، در خلقت، راجع به خدا، راجع به انبیا و نبوت، راجع به معاد، راجع به تذکرات و تعلیمات انبیا و... که در

می‌توان گفت مردی نظیر اینها در درجه ایمان نیامده است، خیلی خدا را عبادت می‌کرده است، ولی بیشترین عبادت ابودر فکر کردن بود.

گذشته از اینها در اسلام، اصلی است راجع به اصول دین که وجه امتیاز ما و هر مذهب دیگری مخصوصاً مسیحیت همین است. اسلام می‌گوید اصول عقاید را جز از طریق تفکر و اجتهاد فکری نمی‌پذیریم. یعنی جنابعالی باید موحد و خداشناس باشی. اما چرا خداشناس باشم، به چه دلیل؟ می‌گوید دلیلش را خودت باید بفهمی، این یک مسئله علمی است، یک مسئله فکری و عقلی است. همین‌طور که به یک دانش‌آموز می‌گویند این مسئله حساب را خودت باید بروی حل بکنی، من حل بکنم به درد نمی‌خورد، آن وقت به درد می‌خورد که این مسئله را خودت حل بکنی، اسلام صریح می‌گوید: لَالِهَ الْاَللّٰهَ یک مسئله است، این مسئله را تو باید با فکر خودت حل بکنی. من اعتقاد داشته باشم به لَالِهَ الْاَللّٰهَ، من درک بکنم لَالِهَ الْاَللّٰهَ را، برای تو کافی نیست. خودت باید این مسئله را طرح بکنی و خودت هم باید آن را حل بکنی.

رکن دوم اسلام چیست؟ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ. اسلام می‌گوید این هم مسئله دیگری است که باز تو باید مثل یک دانش‌آموز حلش بکنی؛ یعنی فکر کنی و آن را حل نمایی. معاد چگونه؟ معاد را هم تو باید مثل یک مسئله حل بکنی، باید فکر کنی، باید معتقد باشی. و همچنین سایر مسائل گو اینکه حل کردن این دو مسئله به حل سایر مسائل کمک می‌کند، ولی به هر حال از نظر اسلام اصول عقاید، اجتهادی است نه تقلیدی؛ یعنی هر کسی با فکر خودش باید آن را حل کند.

پس این ادلّ دلیل بر این است که از نظر اسلام نه تنها فکر کردن در اصول دین جایز و آزاد است؛ یعنی مانعی ندارد، بلکه اصلاً فکر کردن در اصول دین در یک حدودی که لااقل بفهمی خدایی داری و آن خدا یکی است، پیغمبرانی داری، قرآن

که نازل شده از جانب خداست، پیغمبر از جانب خداست، عقلاً بر تو واجب است. [می‌گوید] اگر فکر نکرده اینها را بگویی، من از تو نمی‌پذیرم.

از همینجا تفاوت اسلام و مسیحیت بالخصوص و حتی سایر ادیان روشن می‌شود. در مسیحیت درست مطلب برعکس است. یعنی اصول دین مسیحی، ماورای عقل و فکر شناخته شده است. اصطلاحی هم خودشان وضع کردند که اینجا قلمرو ایمان است نه قلمرو عقل؛ یعنی برای ایمان یک منطقه قائل شدند و برای عقل و فکر منطقه دیگری. گفتند: حساب عقل و فکر کردن یک حساب است، حساب ایمان و تسلیم شدن، حساب دیگری است. تو می‌خواهی فکر کنی در قلمرو ایمان، حق فکر کردن نداری. قلمرو ایمان فقط قلمرو تسلیم است، حق فکر کردن در اینجا نیست. ببینید تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟ یکی اصول دین خودش را، منطقه ممنوعه برای عقل و فکر اعلام می‌کند، و دیگری نه تنها منطقه ممنوعه اعلام نمی‌کند، بلکه منطقه لازم‌الورود اعلام می‌کند که عقل باید در این منطقه وارد بشود، اگر وارد نشود من چیزی را نمی‌پذیرم. این، معنای آزادی تفکر است.

بنابراین اگر کسی واقعاً در این مسائل فکر کند، آیا از نظر اسلام حق دارد؟ مسلم حق دارد، لازم هم هست فکر کند. آیا اگر کسی واقعاً به فکرش از نظر منطقی یک چیزی می‌رسد در باب خدا، در باب قیامت، در باب نبوت، فکر می‌کند و یک اشکال به ذهنش می‌رسد، حق دارد این اشکال را به دیگران بگوید که برای من در این مسئله شبهه‌ای پیدا شده است، بیایید این شبهه را برای من حل کنید؟ البته آزاد است. اشکال‌ها باید حل بشود. سؤال کردن در مسائل اصول دین، امری واجب و لازم است. از پیغمبر اکرم سؤال می‌کردند، از علی (علیه‌السلام) سؤال می‌کردند، از سایر ائمه اطهار سؤال می‌کردند، زیاد هم سؤال می‌کردند و آنها هم جواب می‌دادند.

این کتاب‌های احتجاجاتی که ما داریم (و غیر آنها) نشان می‌دهد در زمینه اصول دین در اسلام چقدر حق آزادی بیان و حق آزادی سؤال داده شده است. تا وقتی که انسان روحش روح تحقیق و کاوش است و انگیزه‌اش واقعاً تحقیق و کاوش و فکر کردن است، اسلام می‌گوید بیا فکر کن، هر چه بیشتر فکر و سؤال بکنی، هر چه بیشتر برایت شک پیدا شود، در نهایت امر بیشتر به حقیقت می‌رسی، بیشتر به واقعیت می‌رسی. این مسئله را ما مسئله فکر می‌نامیم.

اما عقیده چگونه؟ عقیده البته در اصل لغت اعتقاد است. اعتقاد از ماده عقد و انعقاد و ... است، بستن است، منعقد شدن است. برخی گفته‌اند حکم گرهی را دارد. دل بستن انسان به یک چیز دوگونه است. ممکن است مبنای اعتقاد انسان، مبنای دل بستن انسان، مبنای انعقاد روح انسان همان تفکر باشد. در این صورت عقیده‌اش بر مبنای تفکر است. ولی گاهی انسان به چیزی اعتقاد پیدا می‌کند و این اعتقاد بیشتر کار دل است، کار احساسات است نه کار عقل. به یک چیز دلبستگی بسیار شدید پیدا می‌کند، روحش به او منعقد و بسته می‌شود، ولی وقتی که شما پایه‌اش را دقت می‌کنید که این عقیده او از کجا پیدا شده است؟ مبنای این اعتقاد و دلبستگی چیست؟ آیا یک تفکر آزاد این آدم را به این عقیده و دلبستگی رسانده است یا علت دیگری مثلاً تقلید از پدر و مادر یا تأثر از محیط و حتی علائق شخصی و یا منافع فردی و شخصی؟ [می‌بینید به صورت دوم است] و اکثر عقایدی که مردم روی زمین پیدا می‌کنند، عقایدی است که دلبستگی است نه تفکر.

آیا بشر از نظر دلبستگی‌ها باید آزاد باشد؟ این دلبستگی‌هاست که در انسان تعصب و جمود و خمود و سکون به وجود می‌آورد، و اساساً اغلب، عقیده دست و پای فکر را می‌بندد. عقیده که پیدا شد، اولین اثرش این است که جلوی فعالیت فکر و آزادی تفکر انسان را می‌گیرد؛

اسلام در مسئله تفکر  
نه تنها آزادی تفکر  
داده است، بلکه یکی از  
واجبات در اسلام و یکی  
از عبادت‌ها در اسلام  
«تفکر» است. ما چون فقط  
قرآن خودمان را مطالعه  
می‌کنیم و کتاب‌های  
دیگر را مطالعه نمی‌کنیم  
کمتر به ارزش این همه  
تکیه کردن قرآن به تفکر  
پی می‌بریم. شما هیچ  
کتابی نه مذهبی و نه  
غیرمذهبی پیدا نمی‌کنید  
که تا این اندازه بشر را  
سوق داده باشد به تفکر.

می‌شوند، اول هم خیلی به آن دلبستگی ندارند ولی چند سالی می‌گذرد، بچه‌های اینها به دنیا می‌آیند، بچه‌ها می‌بینند پدر و مادرها چنین می‌کنند، همان کار پدر و مادرها را تعقیب می‌کنند، نسل به نسل که می‌گذرد و سابقه تاریخی پیدا می‌کند، جزء سنن و مآثر ملی می‌شود، جزء ترادسیونها می‌شود، جزء غرور و افتخارات ملی می‌شود، دیگر نمی‌شود آن را از افراد بشر گرفت. درست مثل گچی که در ابتدا که با آب مخلوط می‌شود یک ماده شلی است، آن را به شکلی که بخواهید درمی‌آورید، ولی وقتی که بالاخره به یک شکلی درآمد، به تدریج خشک می‌شود و هر چه خشک‌تر می‌گردد، سفت‌تر می‌شود. بعد به یک حالتی می‌رسد که با کلنگ هم نمی‌شود آن را خرد کرد.

آیا با اینها باید مبارزه کرد یا نباید مبارزه کرد؟ یعنی آیا آزادی فکر که می‌گوییم بشر فکرش باید آزاد باشد شامل عقیده به این معنا می‌شود؟ مغالطه‌ای که در دنیای امروز وجود دارد، در همین جاست. از یک طرف می‌گویند فکر و عقل بشر باید آزاد باشد، و از طرف دیگر می‌گویند عقیده هم باید آزاد باشد؛ بت پرست هم باید در عقیده خودش آزاد باشد، گاوپرست هم باید در عقیده خودش آزاد باشد، اژدهاپرست هم باید در عقیده خودش آزاد باشد. هر کسی

چون دلبسته است به آن. حُبُّ الشَّیْ یُعْمی و یُعَصِّم چیزی که انسان به آن دل بست، چشم بصیرت را کور می‌کند، گوش بصیرت را کر می‌کند، دیگر انسان نمی‌تواند حقیقت را ببیند و نمی‌تواند حقیقت را بشنود. مثلاً بت پرست‌هایی بت‌ها را پرستش می‌کردند و می‌کنند. آیا این را ما باید برای آنها تفکر حساب بکنیم و عقیده و اعتقاد آنها را یک اعتقاد زاییده از فکر و عقل آزاد تلقی بکنیم؟ یا یک دلبستگی و یک جمود و یک خمودی که ناشی از یک سلسله تعصبات و تقلیدهایی است که طبقه به طبقه به اینها رسیده است. شما هیچ می‌توانید باور بکنید که یک بشر با فکر و عقل آزاد خودش به اینجا برسد که بت را باید پرستش کرد، هُتُل را باید پرستش کرد؟! آیا شما هیچ می‌توانید احتمال این قضیه را بدهید که یک بشر از فکر آزاد (یعنی فکر مدرسه‌ای، همان فکری که اسلام در اصول عقاید خواسته است) و فکر منطقی به اینجا برسد که گاو را باید پرستش کرد؟! همان طوری که الان میلیون‌ها نفر در هندوستان گاو را پرستش می‌کنند. آیا ممکن است یک عده از افراد بشر از روی فکر آزاد و باز و بلامانع و منطقی و تفکر درسی حتی به اینجا برسند؟! اینها برسند؟! نه، هیچ وقت عقل و فکر بشر ولو

ابتدایی‌ترین عقل و فکر بشر باشد، او را به اینجا نمی‌رساند. اینها ریشه‌هایی غیر از عقل و فکر دارد، مثلاً در ابتدا افرادی پیدا می‌شوند سودجو و استثمارگر که می‌خواهند افراد دیگر را به زنجیر بکشند (و این در دنیا زیاد بوده و هست). می‌خواهند رژیم‌ی به وجود آورند. این رژیم یک تکیه‌گاه اعتقادی می‌خواهد، بدون تکیه‌گاه اعتقادی امکان‌پذیر نیست. آن کسی که اول تأسیس می‌کند خودش می‌فهمد که چه می‌کند. دانسته کاری را انجام می‌دهد؛ یعنی دانسته خیانت می‌کند. یک موضوعی را، یک بتی را، یک گاوی را؛ یک اژدهایی را به یک شکلی در میان مردم رایج می‌کند. مردمی اغفال



اگر اعتقادی بر مبنای  
تفکر باشد، عقیده‌ای  
داشته باشیم که ریشه  
آن تفکر است، اسلام  
چنین عقیده‌ای را  
می‌پذیرد، غیر از این  
عقیده را اساساً قبول  
ندارد. آزادی این عقیده  
آزادی فکر است. اما  
عقایدی که بر مبنای  
وراثتی و تقلیدی و از  
روی جهالت به خاطر  
فکر نکردن و تسلیم شدن  
در مقابل عوامل ضدفکر  
در انسان پیدا شده  
است، اینها را هرگز  
اسلام به نام آزادی  
عقیده نمی‌پذیرد.

هر چه را که می‌پرستد، هر چیزی را به‌عنوان عقیده برای خودش انتخاب کرده باید آزاد باشد. و حال آنکه اینگونه عقاید ضد آزادی فکر است، همین عقاید است که دست‌وپای فکر را می‌بندد. آن وقت می‌آیند تعریف می‌کنند که بله انگلستان یک کشور صد درصد آزادی است، تمام ملل در آنجا آزادی دارند، بت‌پرست نخواهد بت‌پرستی کند، دولت به او آزادی می‌دهد، گاوپرست هم خواهد گاوپرستی کند؛ چون آنجا مرکز آزادی است، به او آزادی می‌دهند حتی وسیله برایش فراهم می‌کنند، معابد و معبودهای آنها را محترم می‌شمارند، بله، بشر عقیده‌ای دارد باید آزاد باشد! خود اعلامیه حقوق بشر همین اشتباه را کرده است. اساس فکر را این قرار داده است که حیثیت انسانی محترم است. بشر از آن جهت که بشر است محترم است (ما هم قبول داریم) چون بشر محترم است، پس هر چه را خودش برای خودش انتخاب کرده، هر عقیده‌ای که خودش برای خودش انتخاب کرده، محترم است.

عجبا! ممکن است بشر خودش برای خودش زنجیر انتخاب کند و به دست و پای خودش ببندد. ما چون بشر را محترم می‌شماریم، او را در این کار آزاد بگذاریم؟! [لازمه محترم شمردن بشر چیست؟ آیا این است که ما بشر را هدایت نکنیم در راه ترقی و تکامل یا این است که بگوییم آقا! چون تو بشر هستی، انسان هستی و هر انسانی احترام دارد، تو اختیار داری، هر چه را که خودت برای خودت بیسنندی من هم برای تو می‌پسندم و برایش احترام قائم؛ ولو آن را قبول ندارم و می‌دانم که دروغ و خرافه است و هزار عوارض بد دارد، اما چون تو خودت برای خودت انتخاب کرده‌ای من آن را قبول دارم! آن چیزی که خودش برای خود انتخاب کرده زنجیر است. او برای دست و پای فکر خودش زنجیر انتخاب کرده، تو چطور این زنجیر را محترم می‌شماری؟! این محترم شمردن تو این زنجیر را،

بی‌احترامی به استعداد انسانی و حیثیت انسانی اوست که فکر کردن باشد. تو بیا این زنجیر را از دست و پایش باز کن تا فکرش آزاد باشد.

ملکه انگلستان رفت به هندوستان، به همه معابد رفت، در همه جا احترام گزارد، وقتی می‌خواست به فلان بتخانه وارد بشود قبل از آنکه به کفش‌کن معروف برسد از بیرون کفش‌هایش را درآورد و گفت اینجا معبد است، اینجا محترم است. با اینکه می‌گفت من خودم مسیحی هستم و بت‌پرست نیستم اما [در آنجا گفت] از باب اینکه یک عده انسان‌ها این بت‌ها را محترم می‌شمارند، من باید آنها را محترم بشمارم، عقیده آزاد است!

کار صحیح کار ابراهیم (علیه‌السلام) است که خودش تنها کسی است که یک فکر آزاد دارد و تمامی مردم را در زنجیر عقاید سخیف و تقلیدی که کوچکترین مایه‌ای از فکر ندارد، گرفتار می‌بیند. مردم به‌عنوان روز عید از شهر خارج می‌شوند و او بیماری را بهانه می‌کند و خارج نمی‌شود. بعد که شهر خلوت می‌شود وارد بتخانه بزرگ می‌شود، یک تبر برمی‌دارد، تمام بت‌ها را خرد می‌کند و بعد تبر را به گردن بت بزرگ می‌آویزد و می‌آید بیرون. عمداً این کار را کرد برای اینکه به نصّ قرآن کریم بتواند فکر مردم را آزاد بکند. شب وقتی که مردم برمی‌گردند و به معبد می‌روند می‌بینند اوضاع واژگونه است. مثل این است که این بت‌ها خودشان با همدیگر دعوا کرده باشند و همدیگر را کشته باشند. تنها بتی که باقی مانده است، بت بزرگ است. چه کسی این کار را کرده است؟ به حکم فطرت می‌فهمند که این بت‌های بی‌جان خودشان نمی‌توانند به جان یکدیگر بیفتند، لابد کار یک موجود شاعر است. اَنَا سَمِعْنَا فَتَى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ اِبْرَاهِيمُ يَكُ جَوَانِي بُوَدُ بِهٖ نَامُ اِبْرَاهِيمَ كِهٖ بِهٖ اَيْنِهٖا بَدْگُوِيِي مِي كُرْد، نَكْنْد كَار اُو بَاشْد. اِبْرَاهِيمَ رَا اِحْضَار كْنِيْد تَا اَز اُو بَاز پِرْسِي كْنِيْم. اَنْتَ فَعَلْتْ هَذَا بِالْهَتْنَا يَا اِبْرَاهِيمُ؟ اِبْرَاهِيمُ! اَيَا تُو اَيْن كَار رَا كَرْدِي؟ قَال بَل

فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ. نه، من نکردم. علامت جرم را شما دست کس دیگر می بینید، می آید یقه مرا می چسبید؟ علامت جرم که همراه بت بزرگ است چرا به سراغ من آمده‌اید؟ از خودشان بپرسید تا جواب بدهند؟ فَرَجَعُوا إِلَيَّ أَنفُسُهُمْ. با خودشان فکر کردند که راست می گوید. با این عمل رَجَعُوا إِلَيَّ أَنفُسُهُمْ یعنی فکرشان را از زنجیر عقیده آزاد کرد. این را می گویند عمل انسانی.

موسی بن عمران عملش انسانی است که وقتی می بیند قومش گوساله سامری را به عنوان یک بت انتخاب کرده‌اند و دارند پرستش می کنند، گفت: لَنَحْرُ قَتْنَهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّ فِي الْيَمِّ نَسْفًا به خدا آتشش می زنم، به خدا خاکسترش را هم بر باد می دم. برای اینکه اگر می ماند چه می کرد؟ غیر از اینکه مردمی را در زنجیر یک خرافه گرفتار می کرد مگر اثر دیگری داشت؟ واقعاً قوم موسی که آمدند گوساله را پرستش کردند فکر آزادشان آنها را به آنجا کشاند؟ یا چون از دریا بیرون آمده بودند، چشمشان افتاده بود به مردمی که بت‌هایی دارند و [آنها را] سجده می کنند، و تا آن وقت هم بت سجده کردن را ندیده بودند، خوششان آمده بود. سرگرمی‌های خوبی دارند، اینها خوب چیزهایی است، از اینها خوشمان می آید. موسی! همان طور که اینها چنین چیزهایی دارند، برای ما هم قرار بده. یک زمینه خوشایند بشری.

عمل صحیح عمل خاتم الانبیاست. سال‌های متمادی با عقیده بت پرستی مبارزه کرد تا فکر مردم را آزاد کند. اگر عرب جاهلیت هزار سال دیگر هم می ماند، همان بت را پرستش می کرد (همان طوری که حتی در ملت‌های متمدن مثل ژاپن هنوز بت پرستی وجود دارد) و یک قدم به سوی ترقی و تکامل بر نمی داشت. اما پیغمبر آمد این زنجیر اعتقادی را از دست و پای آنها باز کرد و فکرشان را آزاد نمود. وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْإِغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ. قرآن اسم آن چیزی را که اروپایی می گوید بشر را باید در آن آزاد گذاشت،

زنجیر می گذارد. می گوید شکر این را بکنید که خدا به وسیله پیغمبر این بارهای گران یعنی خرافه‌ها را از دوش شما برداشت. این زنجیرهایی را که خودتان به دست و پای خودتان بسته بودید، برداشت.

در جنگ بدر اسرا را آورده بودند. طبق معمول اسیر را برای اینکه فرار نکند می بندند. آوردند پیش پیغمبر. پیغمبر یک نگاهی به اینها کرد و بی اختیار تبسم نمود. آنها گفتند ما از تو خیلی دور می دانستیم که به حال ما شماتت بکنی. فرمود شماتت نیست، من می بینم شما را به زور این زنجیرها باید به سوی بهشت ببرم، به زور من باید این عقاید را از شما بگیرم.

بنابراین بسیار تفاوت است میان آزادی تفکر و آزادی عقیده. اگر اعتقادی بر مبنای تفکر باشد، عقیده‌ای داشته باشیم که ریشه آن تفکر است، اسلام چنین عقیده‌ای را می پذیرد، غیر از این عقیده را اساساً قبول ندارد. آزادی این عقیده آزادی فکر است. اما عقایدی که بر مبنای وراثتی و تقلیدی و از روی جهالت به خاطر فکر نکردن و تسلیم شدن در مقابل عوامل ضد فکر در انسان پیدا شده است، اینها را هرگز اسلام به نام آزادی عقیده نمی پذیرد. آیا می دانید علت اینکه در دنیای اروپا آزادی دین و آزادی عقیده را این طور فرض کردند که عقیده بشر باید به طور کلی آزاد باشد به همان معنایی که خودشان می گویند، چیست؟ این آزادی عقیده به این حد افراط که شما امروز در دنیای اروپا می بینید، بخشی از آن عکس‌العمل یک جریان بسیار شدید و سختی است که در دنیای اروپا بوده. جریانی است که همه شنیده‌اید: جریان و محکمه تفتیش عقاید. اینها قرن‌ها در چنگال تفتیش عقاید بودند. کلیسا می آمد تجسس و جست‌وجو می کرد، ببیند آیا کسی در مسائلی که کلیسا درباره آنها اظهار نظر کرده است، ولو مثلاً راجع به فلکیات باشد اعتقادی برخلاف نظر کلیسا دارد یا نه؟! آیا اگر مثلاً کلیسا اظهار نظر

کرده است که عناصر چهار تاست یا خورشید به دور زمین می چرخد، در این مسائل کسی فکری برخلاف این دارد؟ ولو فکر او فکر علمی و فلسفی و منطقی بود، تا می دیدند چنین فکری پیدا شده برخلاف آنچه کلیسا عرضه داشته است، فوراً آن را به عنوان یک جرم بزرگ تلقی می کردند، به محکمه‌اش می کشاندند و شدیدترین مجازات‌ها از نوع سوختن زنده زنده را در مورد او اعمال می کردند. شما تاریخ اروپای قرون وسطی را بخوانید که در این جهت مشرق‌زمین نظیر ندارد. یک وقت دیگر هم عرض کردم از نظر فجیع بودن جنایت، ما هر چه که مشرق‌زمین را توصیف بکنیم، هر چه که منبری‌ها در منابر حتی مبالغه بکنند راجع به بنی‌امیه و بنی‌عباس و حتی حجاج بن یوسف ثقفی، هرگز به پایه اروپایی‌های قرون وسطی نمی‌رسد، به پای اروپایی امروز هم نمی‌رسد. مجازات زنده‌زنده آتش‌زدن به سادگی انجام می‌شد. تاریخ آبرماله (قسمت قرون وسطای آن) را بخوانید. مثلاً می‌نویسد یک دسته زن را (با اینکه زن بیشتر مورد ترحم است) به یک جرم خیلی کوچکی زنده‌زنده آتش زدند. چقدر دانشمندانی که به جرم اظهار نظر در مسائلی که کلیسا درباره آنها اظهار نظر علمی کرده است آنهم مسائلی که مربوط به اصول دین نیست مثل اینکه عناصر چندتاست یا زمین می‌گردد که مسئله مذهبی نیست، کشته شدند. کلیسا در مسئله کلیات اظهار نظر کرده است، هیچ عالمی دیگر حق ندارد در این مسائل برخلاف آنچه کلیسا اظهار نظر کرده است بگوید. قهراً عکس‌العمل آن تشدیدها این خواهد بود که بگویند هر جا پای مذهب در کار بیاید، هر جا که نام دین و مذهب باشد، مردم آزادند هر عقیده‌ای را می‌خواهند داشته باشند، ولو بخواهند گاو را پرستش کنند.

جهت دیگر این است که از نظر طرز تفکر برخی از فلاسفه اروپا دین و مذهب هر چه می‌خواهد باشد؛ می‌خواهد به صورت بت پرستی باشد، می‌خواهد به

صورت گاوپرستی باشد، می خواهد به صورت خداپرستی باشد، امری است مربوط به وجدان شخصی هر فرد. یعنی هر فردی در وجدان خودش نیازمند است که یک سرگرمی به نام مذهب داشته باشد. این مقدارش را قبول کرده اند که انسان نمی تواند بدون سرگرمی مذهبی باشد؛ همین طوری که در مسئله هنر هم این حرف را می زند: انسان نیازمند است به یک سرگرمی هنری، و به یک سرگرمی شعری. مسائلی که مربوط به وجدان شخصی هر فرد است اصلاً خوب و بد ندارد، راست و دروغ ندارد، حق و باطل ندارد، حق و باطل و راست و دروغش بستگی دارد به پسند شما. هر چه شما بیسندید، آن خوب است.

مثالی برایتان عرض می کنم:

اگر کسی از شما بپرسد در میان رنگ های لباس ها کدام رنگ بهتر است، جواب چیست؟ هر کس جواب مطلب بدهد بگوید بهترین رنگ ها که همه مردم باید آن رنگ را برای لباس خود انتخاب کنند فلان رنگ است، آدم جاهلی است. جواب این است که در مسئله رنگ ها، ذوق ها و سلیقه ها مختلف است، هر کسی رنگ مخصوصی را برای لباس خود می پسندد. از من بپرس که بهترین رنگ ها برای همه مردم چیست؟ از من بپرس تو کدام رنگ را برای لباس هایت معمولاً انتخاب می کنی؟ تا من بگویم فلان رنگ. یا در میان خورش ها کدامیک از همه بهتر است؟ کسی نمی تواند جواب مطلق بدهد که فلان خورش بهترین خورش است، این خورش را باید انتخاب کرد و سایر خورش ها را باید دور ریخت. نه، تو حق داری از ذوق و سلیقه خود حرف بزنی. انسان احتیاج دارد یک خورشی را با برنج مصرف کند، هر کسی هر خورشی را می پسندد همان خوب است. اینها را ما می گوئیم مسائل سلیقه ای و شخصی که خوب و بد مطلق ندارد، خوب و بدش بستگی دارد به پسند انسان، هر کسی هر چه را می پسندد همان خوب است.

در مسائل مذهبی و دینی چون آنها نمی خواهند به واقعیتی برای دین و نبوت اعتراف کرده باشند و قبول کنند که واقعاً پیغمبرانی از طرف خدا آمده اند و یک راه واقعی برای بشر نشان داده اند و سعادت بشر در این است که آن راه واقعی را طی بکنند، می گویند ما نمی دانیم واقع و ریشه مذهب چیست ولی همین قدر می فهمیم که انسان بدون مذهب نمی تواند زندگی بکند. یکی از شرایط زندگی انسان، یکی از سرگرمی های زندگی انسان این است که انسان به یک موضوعی به عنوان مذهب سرگرمی داشته باشد، حالا می خواهد آن چیزی که به عنوان معبود گرفته، خدای یگانه باشد، یا انسانی به نام عیسای مسیح یا گاو یا فلز و یا چوب، فرق نمی کند. بنابراین نباید مزاحم افراد شد. هر کسی به ذوق و سلیقه خودش هر چه را انتخاب می کند، همان خوب است.

ایراد ما هم همین است. ما می گوئیم طرز تفکر شما در باب دین غلط است، آن دینی که تو می گویی عقیده به آن دین آزاد است، اصلاً من قبولش ندارم. من دین را به عنوان یک راه واقعی برای سعادت بشر معتقدم، در راه واقعی برای سعادت بشر نباید گفت عقیده یک انسان ولو آن عقیده بر مبنای تفکر نباشد آزاد است. باز مثال عرض می کنم: آیا شما در مسئله بهداشت و یا در مسئله فرهنگ هرگز می گوئید که عقیده آزاد است؟ آیا شما هرگز این حرف را می زنید که اعتقاد هر مردمی راجع به بهداشت آزاد است؟! اگر مردم منطقه ای دلشان می خواهد که تراخم داشته باشند، صدی نودشان تراخم دارند، خودشان تراخم را انتخاب کرده اند، آیا شما می روید از آنها اجازه می گیرید که آیا به ما اجازه می دهید که تراخم های شما را معالجه کنیم؟ یا از هر طریق ممکن که بتوانید ولو آنها را اغفال کنید و گولشان بزنید، ولو دست و پایشان را ببندید تراخمشان را معالجه می کنید و می گوئید من به اینها خدمت کردم، خودشان نمی فهمند.

مردم، دیگر فرهنگ را نمی خواهند. شما می روید برایشان مدرسه باز کنید، می آیند در مدرسه را می بندند و مبارزه می کنند. تعلیمات اجباری چطور است؟ اعلامیه جهانی حقوق بشر چرا ضد تعلیمات اجباری قیام نمی کند؟ چرا نمی گوید بشر آزاد است و به همین جهت کسی حق ندارد تعلیمات را اجباری کند، چون تعلیمات اجباری ضد آزادی بشر است؟ برعکس، همین اعلامیه جهانی حقوق بشر در ماده بیست و شش تعلیمات در حدود ابتدایی را اجباری می داند؛ یعنی حق آزادی را از بشر در این قضیه سلب می کند. چرا؟ می گوید برای اینکه راه سعادت بشر است. غلط کرده آنکه می گوید من می خواهم جهالت را انتخاب بکنم، من نمی خواهم باسواد شوم، او نمی فهمند. به زور باید باسوادش کرد، به زور باید به او خدمت کرد.

اما در باب دین و مذهب این حرف را نمی زنند. برای اینکه چنین فرض کرده اند که بهداشت یا فرهنگ یک واقعیتی است و سعادت بشر در این واقعیت است، اما دین یک سلیقه فردی و شخصی است، یک احتیاج درونی است مثل یک عطشی است که انسان پیدا می کند که باید به یک وسیله ای تسکین پیدا کند. به قول آنها انسان نیاز پیدا می کند به پرستش، یک وقت در خودش احساس می کند که باید پرستش کند. این نیاز خودش را با یک پرستشی باید رفع کند، هر چه را پرستش بکند فرق نمی کند، یک تقدیس و پرستشی باید بکند، هر چه شد. اینجاست که می گویند عقیده محترم است و فرقی میان عقیده و تفکر نمی گذارند. بنابراین در اینجا دو ایراد وارد است: یکی اینکه دین را نباید به عنوان یک مسئله سلیقه ای وجدانی شخصی از قبیل انتخاب رنگ لباس در نظر گرفت. ثانیاً انتخاب دین با انتخاب رنگ لباس فرق می کند. یعنی اگر بشر یک عقیده ضد عقل انتخاب بکند، آن عقیده دیگر به عقل و فکرش مجال فعالیت و پیشرفت نمی دهد.

بنابراین خلاصه عرایض امشب ما این شد که در اسلام آزادی تفکر هست و آزادی عقیده‌ای که بر مبنای تفکر درست شده باشد هست، اما آزادی عقیده‌ای که مبنایش فکر نیست هرگز در اسلام وجود ندارد. آن آزادی معنایش آزادی بردگی است، آزادی اسارت است، آزادی زنجیر در دست و پا قراردادن است. بنابراین حق با انبیا بوده است نه با روشی که دنیای امروز می‌پسندد. حق با انبیا بوده است که اینگونه زنجیرها را از دست و پای بشر می‌گرفتند، پاره می‌کردند و در نتیجه می‌توانستند بشر را وادار به تفکر بکنند.

ما می‌بینیم که اسلام از یک طرف با بت‌پرستی‌ها به آن شدت مبارزه می‌کند، و از طرف دیگر به همان بت‌پرست می‌گوید اگر می‌خواهی خدا را بپذیری، در حالی که بت را پذیرفته‌ای قبول ندارم. باید خدا را با عقل آزاد بپذیری؛ وَ فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ. خدا را می‌خواهی بپذیری؟ همین جوری قبول نیست، برو روی زمین مطالعه کن، روی مخلوقات زمین مطالعه کن، در گیاه‌ها مطالعه کن، در خلقت حیوانات، در خلقت خودت، در بدن و روح، در آسمان‌ها مطالعه کن. این قدر می‌گوید راجع به توحید مطالعه کن که انسان باید عالم بشود، خودبه‌خود یک علمی به‌دست می‌آورد تا از مجرای علم به توحید برسد، به معاد برسد، به نبوت برسد:

إِنَّ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاٰخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقَعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ.

همانا در خلقت این آسمان‌ها و زمین نشانه‌هایی وجود دارد. بروید سراغ این نشانه‌های ما، بروید در باره این نشانه‌ها فکر کنید. اما به شرط اینکه لب و مغز داشته باشید، روح داشته باشید، فکر داشته باشید، ببینید تا چه اندازه عقل و فکر انسان را آزاد می‌کند.

آیه دیگر قرآن می‌گوید: لَا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدَتَبَيَّنَّ الرُّشْدَ مِنَ الْغَيِّ؛ دین و ایمان اجباری نیست. راه واضح است، من فقط از شما تفکر می‌خواهم، دقت می‌خواهم. اساساً ایمانی که اسلام می‌خواهد، قابل اجبار کردن نیست، امکان اجبار ندارد. مگر می‌شود کسی را آن طوری که اسلام از او ایمان می‌خواهد، مجبور کرد؟ اگر ممکن باشد که بچه‌ای را به فلک ببندند، این قدر چوب به او بزنند تا یک مسئله را حل بکند، چنین چیزی نیز ممکن است؛ زیرا چوب کسی نمی‌تواند مسئله حل بکند. او را باید آزاد گذاشت، فکرش را باید آزاد گذاشت تا مسئله را حل بکند. عقیده اسلامی یک چنین چیزی است.

در شأن نزول آیه لا اکرهه فی الدین قَدَتَبَيَّنَّ الرُّشْدَ مِنَ الْغَيِّ، نوشته‌اند عده‌ای از انصار یعنی مردم مدینه از اوس و خزرج قبل از اینکه پیغمبر اسلام تشریف بیاورند به مدینه، بچه‌هایشان را می‌فرستادند نزد یهودی‌ها، چون آنها نسبت به بت‌پرست‌های مدینه متمدن‌تر بودند و برخی از ایشان (ده بیست نفر) سواد خواندن و نوشتن هم داشتند؛ برعکس اعراب بت‌پرست که سواد خواندن و نوشتن نداشتند. اینها بچه‌هایشان را اغلب می‌فرستادند پیش آنها که تربیت شوند و چیزهایی یاد بگیرند. این بچه‌ها که می‌رفتند پیش یهودی‌ها می‌دیدند که ثقافت و فرهنگ آنها نسبت به پدر و مادر و قبیله خودشان خیلی بالاتر است، به آنها علاقه‌مند می‌شدند و احياناً به دین ایشان درمی‌آمدند. وقتی که اسلام آمد به مدینه، بت‌پرست‌ها مسلمان شدند ولی اکثر یهودی‌ها به دین خودشان باقی ماندند الا عده کمی که آنها هم مسلمان شدند. در میان بچه‌هایی که تحت تربیت یهودی‌ها بودند، عده‌ای به همان دین یهود باقی ماندند تا قضیه بنی‌النضیر پیش آمد. قرار شد که بنی‌النضیر در اثر خیانتی که کرده بودند، نقض عهد و پیمانی که کرده بودند، مهاجرت کنند، جلای وطن کنند و از آنجا بروند. بچه‌های انصار که به اینها

علاقه‌مند بودند و با اینها محشور بودند و حتی دینشان را هم انتخاب کرده بودند، گفتند اگر بناست اینها بروند، ما هم با اینها می‌رویم. پدرها خواستند مانع آنها شوند، گفتند شما حق ندارید بروید، شما باید بمانید و باید هم مسلمان شوید. آمدند پیش پیغمبر اکرم فرمود نه، باید ندارد، شما باید اسلام را بر آنها عرضه کنید، اگر پذیرفتند، پذیرفتند و اگر نپذیرفتند ما اسلام اجباری هرگز نمی‌خواهیم: لَا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدَتَبَيَّنَّ الرُّشْدَ مِنَ الْغَيِّ، دیگر اکنون حقیقت آشکار شده است، راه هدایت از راه ضلالت آشکار است، اگر کسی راه هدایت را نگیرد جز بیماری چیز دیگری نیست.

اسلام با آن عقیده‌هایی که غالباً تکیه‌گاه رژیم‌های ظالمانه است مبارزه کرده. اسلام در همین ایران خودمان آمد چه کرد؟ تا آنجا که می‌خواست تکیه‌گاه یک رژیم فاسد را از بین ببرد مبارزه کرد، بعد خود اسلام را عرضه کرد گفت اختیار با خودتان، می‌خواهید اسلام را بپذیرید می‌خواهید نپذیرید. این تاریخ اسلام است، شما آن تهمت را نپذیرید، این متن تاریخ است. شرقی و غربی این تاریخ را پذیرفته است. هیچ دینی آزادی عقیده به معنایی که عرض می‌کنم، آزادی عقیده را به اندازه اسلام رعایت نکرده است. این مورخان غربی هستند که به این مطلب اعتراف دارند. و لهذا در صدر اسلام اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران، زرتشتی بودند. ایرانی‌ها در زمانی مسلمان شدند که اتفاقاً حکومتشان حکومت عرب نبود، حکومت ایرانی بود. ایرانیان در زمانی که حکومتشان حکومت ایرانی شد تدریجاً مسلمان شدند والا در زمان حکومت عرب مسلمان نبودند و مسلمان هم نشدند و اعراب هم آنها را مجبور به اسلام نکردند.

پی‌نوشت:

این گفتار برگرفته از منبع زیر است:  
- مطهری، مرتضی (۱۳۷۸). پیرامون جمهوری اسلامی، تهران: صدرا، صص ۹۲-۱۱۲.